

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللهم انت القائل و قولك حق و وعدك صدق و اسئلوا الله من فضله ان الله كان بكم رحيمًا و ليس من صفاتك يا سيدى ان تامر بالسؤال و تمنع العطية و انت المنان بالعطيات على اهل مملكتك .  
عرض شد كه امام عليه السلام مى فرمايد خدايا تو خودت گفتى اين مطلب را و شخصى هم هستى كه كلامت حق است و وعدهاى كه مى دهى صدق است . چه گفتى ؟ گفتى **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** از فضل خدا هميشه طلب كنيد درخواست كنيد از بخشش خدا هميشه درخواست كنيد كه **إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** خداوند رحمتش شامل حال شما خواهد شد رحمتش شامل شما مى شود و ليس من صفاتك يا سيدى **أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعُ الْعَطِيَّةَ** اين چنين نيست از صفات تو ، سراغ نداريم كه بيابى و امر به سؤال و درخواست بكنى اما در هنگام اعطاء منع كنى و ندهى و از فضل خودت بخشش نكنى در حالى كه **وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ** و تو آن كسى هستى كه به واسطه عطاهايى كه بر اهل مملكت و حكومت خود مى پردازى منت مى گذارى و منان

<sup>۱</sup> سوره نساء (۴) آيه ۳۲ .

<sup>۲</sup> سوره نساء (۴) آيه ۲۹ .

هستی.

یک نکته‌ای که در این عبارات‌ها جلب توجه می‌کند آن نکته عبارت است از غایت و شأنیت و هدف از وجود و خلقت انسان، که در این قضیه چه حکمتی نهفته است؟ آیا کار خدا در خلقت انسان عبث است؟ و یا اینکه همین‌طور این خلقت بدون حساب و کتاب از دست خدا درمی‌رود؟ و یک عده‌ای همین‌طوری ماشین‌وار و کارخانه‌ای در این عالم پا به عرصه وجود می‌گذارند همان‌طوری که خیلی‌ها این چنین تصور می‌کنند. اما از میان این‌ها خدا روی بعضی انگشت می‌گذارد. می‌گویند آقا این از اوّل رویش حساب شده بود ما که این‌طور نبودیم. آقا از اوّل پرونده این‌طور بسته شده بود. آقا از اوّل



هر که مورد نظر باشد تا آخر هم همان است فایده‌ای هم ندارد. آقا از اوّل این‌ها نظر شده بودند. آقا از اوّل، آقا از اوّل.... مسئله این‌طور است یا نه؟ مسئله این‌طور نیست.

خدای متعال هر موجودی را بر اساس یک حکمت و بر اساس یک مصلحت خلق کرده است و هیچ کدام از ما و غیر ما که در اینجا نشستیم، هیچ کدام از ما گُتره و سرخود و بیخود خلق نشده‌ایم. منتهی چون نظر ما بر عالم ظاهر و بر ماده است و خود را از وصول و رسیدن به آن عالم، عالم معنا، دور می‌بینیم این صفت یأس و ناامیدی بر وجود ما چیره می‌شود و ما این یأس و ناامیدی را به حساب عالم خلقت و به حساب نظام آفرینش می‌گذاریم می‌گوییم آقا اگر قرار باشد که کسی را انتخاب کرده باشند دیگر ما اینجا چه کار کنیم؟ از اول رو بعضی‌ها انگشت گذاشته‌اند همان‌ها کارشان درست است و بقیه همه ول معطلند. آقا دیگر چرا ما بیخود بخواهیم کاری انجام بدهیم زحمت بکشیم؟ اگر قرار باشد به ما نظر شده باشد به کسی بخواهد یا نخواهد می‌رود، اگر نظر نشده باشد صد سال هم هر کاری بخواهد انجام بدهد فایده‌ای ندارد پس بنابراین چرا کاری انجام بدهیم؟ پس بنابراین چرا زحمت بکشیم؟ پس بنابراین چرا تقلّا کنیم؟ پس بنابراین چرا کوشش کنیم؟

این یک جواب خیلی عامیانه دارد جواب عامیانه‌اش این است که خُب نکنید خیلی راحت، کسی درخواست نکرده بیاید کوشش کنید! نه از ما کسی درخواست کرده است و نه از شما، از هیچ کس. در مقام عزت و غیرت خدا هیچ کس تاب وجود ندارد، خدا به پیغمبرش هم می‌گوید نمی‌خواهی نکن. نمی‌خواهی نکن ما ناز کسی را نمی‌کشیم و منت کسی را نمی‌کشیم. ما با حالت طلبکاری می‌خواهیم سراغ خدا برویم خُب خدا می‌گوید نیا، خیلی جواب راحتی دارد ولی مسئله این‌طور نیست. انسان به یک جایی می‌رسد که مجبور می‌شود به هر دری بزند. بلند می‌شود می‌رود جوانیش را می‌گذارند دوران توسطش را می‌گذارند دور خودش مال و منال جمع می‌کند بچه‌ها دور خودش جمع می‌کند. بیا، برو، کسب، کار، بالا، اعتبارات، اموال، همین‌طوری جمع می‌کند بالا پائین، یک دفعه همین که کم کم موها سفید می‌شود و دارد به... ای داد بیداد خُب این چه شد؟ خُب این چه شد زنگی است که وجدان انسان آن زنگ را به صدا درمی‌آورد، می‌گوید خُب چه شد؟ این همه مال جمع کردیم برایمان چه فایده‌ای داشت؟ شده است وزر و وبال. این همه اعتبار کسب کردیم چه شد؟ این همه بیا برو به دست آوردیم چه شد؟ این دنیا همین است ها! خیلی عجیب است.

من یک وقت در خاطرات همین حکومت گذشته، افراد و رؤسای حکومت گذشته و این‌ها، کتاب تاریخ می‌خواندم تاریخ آن‌ها و حالاتشان، خیلی عجیب به یک نکته‌ای برخورد کردم، خیلی،



اغلب کسانی که در همان زمان از مداحین آنها بودند و از ثناگویان دربار آنها بودند و از مواجب بگیر آنها بودند و مقالات در مدح و ثنای آنها چه می نوشتند و به کسی اجازه نمی دادند که انتقادی و صحبتی از آنها و بر رد آنها داشته باشد و دائماً درصدد روپوشی بودند دائماً درصدد بزرگ‌نمایی بودند دائماً درصدد جعل اکاذیب و تغییر و تبدیل حقایق بودند و عمری را نوکرانه و چاکرانه و زبوانه در خدمت آنها گذراندند همین که تقی به توفی خورد انقلاب شد، انقلاب شد و یا هنوز هم انقلاب نشده بود، دیگر مشخص بود که دیگر روند به چه قسم است و به چه صورت هست، شروع کردند صد و هشتاد درجه از این طرف، بد گفتن و استهزاء کردن و محکوم کردن و اسرار را فاش کردن به نحوی که از این طرف از هیچ وقاحتی کوتاهی نکردند.

حالا تو می خواهی اسرار را فاش کنی خُب دیگر چرا می آیی فلان عکس را با آن منظره پخش می کنی؟ خُب این کار درست است؟ حالا چون حکومت حکومت ظالم است و چون این افراد فاسدی هستند باید آمد عکس‌های وقیح، چه وقاحتی! آمد و این‌ها را چاپ کرد و در معرض و مرء آ قرار داد که ببینید این‌ها چه بودند؟

خُب این مال چه است؟ این مال چه است؟ این مال این بی‌اعتنایی و بی‌اعتباری دنیا است‌ها! یک عمر مواجب بگیر این بوده است، یک عمر، همین که می بیند ورق برگشت اینقدر این آدم وقیح و قبیح و پست و رذلی هست که حتی نسبت به این مسئله ساکت هم نمی‌نشیند، خُب بسیار خُب، حالا تو آمدی و از آنها پول گرفتی و یک عمر در خدمت ظلم بودی حالا دیگر این کارها چه است می کنی؟ حالا بگو فرض بکنید که بله آقا ما پول می‌گرفتیم ما چه می‌کردیم راستش را بیا بگو بعد هم بیا بگو این‌ها این کارها را می‌کردند اما آمدن و به این نحوه آبرو بردن و موجب فساد و رواج فساد شدن، دیگر از این حکم .....! رو پشت بام بود گفت نرو جلو می‌افتی آمد از این طرف، از این طرف افتاد. خُب نه از آن طرف برو بیفت نه بیا اینجا و از این طرف، کار زشت زشت است. کار قبیح قبیح است. کار قبیح قبیح است.

اگر الان فرض کنید که یزید از یزید بدتر شما که را سراغ دارید؟ یزید اگر الان بیاید و شما فرض کنید که من باب مثال یک کاری فرض کنید که عیالش، فرض کنید که من باب مثال دخترش، خُب دخترش را کسی ندیده است عیالش را کسی ندیده است شما اگر بر یکی از اسرار او اطلاع پیدا کنید و بیایید این را فاش کنید این کار حرام است، خُب یزید هم می‌خواهد باشد باشد. کار روشن و کار واضح فرد که همه می‌دانند اشکال ندارد انسان بیاید بگوید و نقد کند انتقاد کند و مسئله [ای ندارد]،



اینکه بیاید و یک سرّی که اصلاً ارتباطی هم با این ندارد هیچ ربطی حالا ندارد و کسی هم از این قضیه مطلع نیست حالا انسان بیاید این را فاش بکند. اما مسئله این است که این نشان می‌دهد این دنیا چقدر بی‌اعتبار است چقدر واقعاً این دنیا پست است چقدر این دنیا دنی است و چقدر همان بدبختی که اعتماد به این‌ها و هم چه این‌هایی که در زیر بلیط آن، همه با هم، چقدر واقعاً، ...! صداقت وقتی وجود نداشته باشد و تعامل طرفین بر اساس مادیات و اعتبارات باشد خُب با تغییر موضوع حکم هم تغییر پیدا می‌کند، چرخش به هر سمتی است که باد به آن سمت بوزد، باد به آن سمت بوزد.

اما کسی که اهل خدا است کسی که به دنبال صدق است همه جا آن معیار را نگه می‌دارد ولو با مخالفش هست، می‌گوید مخالفم است درست است ولی این مسئله ارتباطی ندارد او را کتمان می‌کند هیچ ارتباطی با قضیه ندارد حتی اگر مخالفش هم کاری را انجام داده است و خلاف، اما از این عمل خلاف کسی مطلع نیست فرض کنید که مخالفش آمده، این متوجه شده است این در منزلش شرب خمر کرده است انسان حق ندارد برود بگوید. این یک گناهی است که این گناه در سر انجام گرفته است چرا شما این گناه را می‌روید پخش می‌کنید؟ که بیشتر بگویید؟ بیشتر بالا بروید؟ هان؟ خدا می‌آید گناه خودت را پخش می‌کند سرّ خودت را می‌آید برای دیگران فاش می‌کند چرا؟ چون خدا می‌گوید حتّی یزید، یزید بد است و بدتر از یزید هم نیست یزید، بسیار خُب این کار را انجام داده است باید او را محکوم کرد باید از او تبرّی کرد باید از او بیزاری جُست به جای خود محفوظ، اما بالأخره، این یک فرد بشر است و یک انسان باید حدود و ثُغور را حفظ کند نباید حالا چون فرض بکنید که این آدم ناجنسی هست انسان بیاید هرچه را که دیگر می‌خواهد به او نسبت بدهد.

دیدید در این مجالس تبرّی که تشکیل می‌دهند در شب‌های عید الزهراء و این‌ها، دیگر آن شاعر هرچه از تو دهندش درمی‌آید به این عُمَر می‌گوید حالا عُمَر نکرده است فرض کنید این کار را مثلاً من باب مثال، یا عثمان یا ابوبکر و این‌ها، این‌ها صحیح نیست، یا اگر فرض بکنید که یک کار خلافی کرده است انسان بیاید آن کار خلاف را که در سر انجام داده است بیاید او را فاش کند این صحیح نیست و اصلاً به‌طور کلی از یک شیعه و از مرام یک شیعه، شیعه امیرالمؤمنین این اصلاً خوشایند نیست که بیاید دهان خودش را و زبان خودش را به فُحش و سبّ و حرف‌های رکیک، حالا هر جا ... می‌گویند رُفَع القلم است در شب عید الزهراء قلم تکلیف برداشته می‌شود نه آقا جان قلم تکلیف هست سر جایش است حالا آمدن و گفتن و خندیدن و شوخی کردن همه خوب است این‌ها تبرّی است. البتّه برای افراد عوام اما برای یک سالک، این باید فکر خودش را و ذهن خودش را فراتر





حرف‌ها ببرد عمر کیست اصلاً که آدم بیاید به آن فکر کند؟ ابوبکر دیگر کیست که آدم بیاید اصلاً به آن فکر کند و به آن نظر کند؟ تبری که آمده‌اند و گفته‌اند که انسان باید تبری داشته باشد از اعداء محمد و آل محمد، معنایش این نیست که بیاید بگوید، بخندد، خوشحالی بکند معنایش این است که قلب خود را از اعتقاد به آن‌ها و از محبت به آن‌ها پاک کند و راه خود را از راه آن‌ها جدا کند و آن ظلم و ستمی که آن‌ها بر حق و حقیقت وارد کرده‌اند او وارد نکند الآن که یک سنی دارد می‌آید و آگاهانه دارد از مکتب عُمَر دفاع می‌کند این همان عُمَر است متهمی عُمَر در این زمان، آن معاندی که الآن دارد می‌آید و از ظلم‌هایی که این خلفاء بر انسانیت روا داشته‌اند و بر اهل بیت روا داشته‌اند و در عالم واقع و معنویت این ظلم را روا داشته‌اند و مسیر حق را که متابعت فقط و فقط و فقط از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است برگرداندند و به ضلالت و جهنم و انحراف کشاندند این می‌آید قلب تاریخ می‌کند و انکار می‌کند انکار می‌کند برای چه؟ برای مصالح نفس، احمق، تو که داری الآن انکار می‌کنی خُب آن دنیا که چیزی به تو نمی‌دهند برای این دفاعی که الآن داری می‌کنی! تو را هم به او می‌بندند هر دو تان را به یک نخ می‌بندند چیز می‌کنند.

یک وقت یک کسی می‌گفت: خُب این‌ها هم فرق می‌کنند دیگر بیچاره‌ها، خدا رحمت کند مرحوم آقای حلبی خدا رحمتش کند می‌گفت یک دفعه ما رفتیم مکه، در مدینه که بودیم کنار ضریح پیغمبر ایستاده بودم دیدم که یک سنی داشت می‌گفت خدایا به حق عمر ما را با عمر محشور کن، گفت من داد زدم الهی آمین الهی آمین. خیلی خوشش آمد، گفتم صد بار آمین، خدا محشورت کند با همان عمر، با همان ابابکر، هی گفتم، بعد کم‌کم شک برش داشت، شروع کرد به ما یک نگاه کردن، ما در رفتیم، گفتم تو گفتی محشور [کن] ما گفتم الهی آمین.

بعد می‌گفت یک روز هم ایستاده بودم دیدم یک پیرمرد ساده‌ای آمده دست‌هایش را [بالا برده] می‌گوید خدایا به حق محاسن شیخین از تقصیر علی بگذر، به حق محاسن شیخین از تقصیرات علی بگذر. این خیلی آدم کشت و نمی‌دانم.

خُب حالا آن یک جور آن هم یک جور تعبیر. الآن تو که داری می‌آیی دنبال آن‌ها و پا روی حق می‌گذاری تو خودت عمری، متهمی در این زمان، عمری دیگر عمر، تو اگر در همان زمان بودی با همین وضع، تو خودت می‌رفتی جزو افرادی که در خانه‌ی فاطمه را آتش زدند تو هم آتش می‌زدی. آن‌ها گلبول‌هایشان با تو فرقی نداشت سلول‌هایشان با تو فرقی نداشت آن‌ها هم همین منکرین بودند در آن زمان، متهمی زمانه هزار و چهارصد دیر و زود شده است، همین، تو همانی آن‌ها هم همین تو



خُب حالا اگر ما آمدیم ما هم همین کار را کردیم راجع به يك حقی خُب ما هم می شویم عمر، ما هم می شویم عمر. عمر که فقط در قالب جسم نیست وقتی که ما می گوئیم تبرّی می کنیم از خلفاء و از معاندین علی ابن ابی طالب، نه به این معنا است که بگوئیم اللهم العنهم تمام شد و رفت، نه آقا این شوخی است کجا اللهم العنهم؟ معنایش این است که درون خود را از راه آن‌ها جدا کنی، این معنا معنای لعن و تبرّی است.

آمدن و نشستن و خندیدن و چندتا فحش به عمر دادن و شب عید الزهرا دست زدن و کف زدن این کاری نشد این چیزی نیست تازه اگر حرف‌های رکیک نباشد که اصلاً گاهی به خلاف شرع کشیده می شود گاهی به حُرمت کشیده می شود حرف‌های زشت اگر زده نشود که همه‌ی این‌ها حرام است همه‌ی این‌ها حرام است. در شب عید الزهراء که نباید آدم حرف زشت بزند نباید حرف رکیک بزند آن هم جلوی بچه و بزرگ و همه و این حرف‌ها، همه‌ی این‌ها خلاف شرع است حرام است حرام که شاخ و دُم ندارد! هان؟ شوخی ندارد قضیه، تازه باعث دست‌آویز برای یک عده دیگر هم خواهد شد خودِ امام صادق می آمدند عید الزهراء را اینجوری برگزار می کردند؟ بشینید از بالا و پائین و همه چیز بگوئید؟ از هر که ...؟ نه آقا این حرف‌ها نیست این اصلاً تبرّی نیست.

تبرّی این است که انسان بیاید فکر کند تأمل کند راه خودش را در انطباق با حق در هر جایی از راه عمر جدا کند یعنی به هر جا که می رسد سر دو راهی، سر دو راهی، ببیند اگر آن راهی را که دارد انتخاب می کند راه نفس است بدانید دارد دنبال عمر می رود، هیچی، اگر آن راهی را که دارد انتخاب می کند می بیند حق است بدانید دارد دنبال علی می رود. این می شود تولّی این هم می شود تبرّی. معنای تولّی این است پس بین ما و بین سنی‌ها دیگر فرقی نیست هیچ فرقی نیست. آن‌ها اگر آمدند حق را گفتند دنبال روی راه علی هستند ما اگر آمدیم، مای شیعیه، ناحق گفتیم دنباله رویِ عُمر هستیم.

اگر آمدند گفتند آقا این کتاب را چند خریدی؟ بگوید هزار تومان در حالتی که پانصد تومان الآن دنباله روی عمر است والسلام. اگر آمد گفت این کتاب را چند خریدی؟ هزار تومان بود بگوید هزار تومان، این چه است؟ پانصد تومان اگر پانصد تومان قیمتش بود این دنباله روی چه است؟ دنباله روی علی هست اگر گفتند این کار را کردی؟ گفت نکردم دنباله روی عمر است اگر این عملی که مطابق با نفس هست انجام ندهی دنباله روی علی هستی اگر به آن حکمی را که خدا گفته است عمل بکنی آنجا

دنباله رُوی علی هستی اما اگر عمل نکردی از اوّل قرآن تا آخر قرآن را دوره کن عمر هم دوره کرد عمر هم دوره می کرد بیشتر از ما.

همین عبدالملک مروان مگر نبود؟ به آن می گفتند حلیف البیت یعنی اصلاً همه اش این جناب عبدالملک در مسجد نشسته بود در مسجد اموی می نشست چه کار می کرد؟ هی قرآن می خواند صبح می رفت شب در می آمد، آمدند به آن گفتند که مروان پدر تو فوت کرده است تو شدی عبدالملک مروان، کتاب را بست و گفت هذا فراقٌ بینی و بینک خداحافظ سر کار، رفتیم به حکومت.<sup>۱</sup>

حُب این هم قرآن می خواند اما این قرآن برایش فایده ای نداشت به جای اینکه بنشیند صبح تا شب قرآن بخواند یک خورده به خودت فکر می کردی به بدبختی و بیچارگی فکر می کردی این همه قرآن خواندن نه باعث اتلاف وقت و اتلاف عمرت می کردی و نه اینکه خودت را از رساندن به حق محروم می کردی، به جای اینکه صبح تا شب قرآن بخوانی یک حزب می خواندی همین، ولی رو آن یک حزب می نشستی فکر می کردی، این آیه ای که الآن داری این آیه را می خوانی این آیه را خدا برای من فرستاده است نه برای پیغمبر، برای پیغمبر به جای خود ولی این آیه برای من است. یا نه خیر بخوانی بروی همین طوری بخوان برو! این آیه را خدا برای من فرستاده است این آیه را برای شما این آیه را برای

---

<sup>۱</sup> امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۹۰، تعلیقه: و محدث قمی در «تممة المنتهی»، طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸۴ گوید: عبد الملک بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می نمود و او را «حَمَامَةُ الْمَسْجِد» می نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلَامٌ عَلَیْكَ! هَذَا فِرَاقٌ بَیْنِی وَبَیْنِکَ». راغب در «محاضرات» بعد از نقل این قضیه گفته که: عبد الملک می گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می نویسد که: فَنَامِی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی کند. و در ص ۹۶ و ص ۹۷ گوید: حجّاج بن یوسف ثقفی خبر می داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می رفت که صدای ضجّه شنید. پرسید: این شیون و ضجّه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می باشند که از گرسنگی و سختی ضجّه و صیحه می زنند. حجّاج به ناصیه ایشان التفات کرد و گفت: ﴿اِخْسَوْا فِیْهَا وَلَا تَكَلِّمُوْنَ!﴾ در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید! پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.



شما آن آیه ..... برای یک یک از ما، این را فرستاده است لذا فرمودند اگر می‌خواهی خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید و اگر می‌خواهید شما صحبت کنید نماز بخوانید.<sup>۱</sup>

وقتی کسی می‌خواهد قرآن بخواند می‌داند چه جوری باید قرآن بخواند؟ این قسم بخوانیم، قاری را غیر و خود را مستمع فرض کنیم یعنی کس دیگر از آنجا دارد این قرآن را می‌خواند از همان مبدأ، ملائکه را هم بگذارید کنارها! هیچ تو ذهنتان نیاورید این‌ها همه غیر از خدا هستند، فقط خدا دارد قرآن می‌خواند و ما هم داریم گوش می‌دهیم.

همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم قاری کیست؟ منم، مستمع شما هستید دیگر، هیچ وقت شما جایتان را عوض کردید با من؟ حالا اگر قرار بر این باشد همین حرف‌های من را در نوار ضبط کنند شما این نوار را گوش بدهید باز چه تصوّر می‌کنید؟ تصور می‌کنید قاری کس دیگر است و شما مستمع هستید حالا اگر این صحبت‌های من را در کاغذ بیاورند و شما این را بخوانید باز صورتان چیست؟ من دارم حرف فلانی را می‌گویم ها، نه حرف خودم را، یعنی باز قاری و گوینده غیر است ولو اینکه شما دارید می‌خوانید شما دارید از روی کاغذ می‌خوانید ولی گوینده غیر است، نمی‌گویید گوینده منم فقط صوت از شماست ولی لُبّ قضیه و حقیقت قضیه و حقیقت مطلب، آن از طرف دیگر نازل می‌شود.

این قسم اگر قرآن را بخوانید نتیجه‌اش را هم خواهید دید که چه خواهد شد! این طور، یعنی خدا آمده، گفته است جناب آقای فلان! من این قرآن را برای شما فرستاده‌ام بنشین بخوان، برویم بخوانیم، این پرونده‌ی تو است این نامه‌ی اعمال تو است این دستورالعمل زندگی تو است آن چهارده آیه‌ی آخر سوره‌ی فرقان را بخوان و رویش توجه کن وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا<sup>۲</sup> را برو بخوان چه است؟ وَ الَّذِينَ يَبْتَئُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَ قِيَامًا<sup>۳</sup> را ببین چه است وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَعُوا لَمْ يَسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانْ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا<sup>۴</sup> این معنایش چه است؟ این‌ها را برو یکی یکی [بخوان] و این‌ها را من برای شما فرستاده‌ام این معنای دنبال عمر رفتن یا دنبال علی رفتن است.

۱

<sup>۲</sup> سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳.

<sup>۳</sup> سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۴.

<sup>۴</sup> سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۷.





تبرّی یعنی انسان راه خود را، راه قلب خود را از این‌ها جدا کند هر جا که حق است در آنجا پای علی ابن ابی طالب است هر جایی که حق است در هر قضیه‌ای در هر مسئله‌ای در هر خطور ذهنی، در هر جایی که حق است، با زن و بچه در تمام موارد، با قوم و خویش و برادر و خواهر و پدر و مادر در همه‌ی مسائل، با رفیق و شریک و هم‌بختی، وقتی داریم ما بحث می‌کنیم وقتی داریم مباحثه می‌کنیم به یک جا می‌رسیم ما یک نظر می‌دهیم هم مباحثه‌ای یک نظر دیگر، وسط‌های این جدال یک دفعه متوجّه می‌شویم حق با این است. می‌گوییم خُب حالا که تا این همه راه آمدیم اینکه نمی‌شود که همین طوری، خیلی زور زدیم، ببینیم می‌توانیم یک خورده بیشتر فشار بدهیم یک خورده بیشتر طولش بدهیم بلکه او ببرد! تا این ذهن آمد رفتیم در عمر، رفتیم در راه عمر تا حالا چون نمی‌فهمیدیم نه، قضیه بین بین بود اما اگر همانجا گفتیم: آقا حق با شما است! فوراً چه؟ رفتیم در راه علی.

در هر مسئله‌ای در هر قضاوتی در هر چیزی هر جا حق، پیغمبر فرمودند، حق به نحو مطلق علیّ مع الحق و الحق مع علی<sup>۱</sup> هر جا حق است شما جای پای علی را آنجا بین، بی‌برو برگرد و هر جا ناحق است شما جای پای عمر را در آنجا بین. از آن طرف هم امیرالمؤمنین دریای نور و درست این معنا معنای چه است؟ معنای تبرّی.

تبری یعنی این، آمدن و کف زدن و دست زدن و نمی‌دانم هلله کشیدن و نمی‌دانم .... خُب این‌ها برای عوام خوب است مردم این‌ها چیز می‌کنند. اما علی کل حال اگر هم قرار بر این است که خُب در بعضی از اوقات دیگر اضطراراً چاره‌ای نیست باید رعایت موازین بشود انسان حکایات آموزنده بگوید فکاهی بگوید اما نه اینکه هر حرفی را بخواهد بزند هر کاری را بخواهد بکند به اسم اینکه مجلس مجلس تبرّی است حضرت زهرا خوشحال می‌شود و چه می‌شود و فلان و این حرف‌ها نه مطلب به این کیفیت نیست.

خُب اینجا خدا می‌فرماید که: وَقَوْلِكَ حَقٌّ و وَعْدُكَ صِدْقٌ صحبت در این بود که آن کسی که در این دنیا می‌آید چه ارتباطی باید با خدا داشته باشد؟ چه ارتباطی؟ هر شخصی که در این دنیا می‌آید

---

<sup>۱</sup> بشارة المصطفی لشیعة المرتضی (ط- القدیمة)، ج ۲، ص ۲۰.

امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲: سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ص ۵۴۰ پانزده روایت از طریق عامّه و پانزده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند مبنی بر اینکه: علیّ مع الحق و الحق مع علی، و بر آنکه حضرت فرمودند: خدایا حقّ را با علیّ قرار ده، هر جا که علیّ قرار دارد، و بر لزوم متابعت و پیروی از طریقّه آن حضرت.



مرتبۀ از مراتب کمال، خدا برای او در نظر گرفته است هر کسی یک سعه‌ای دارد هر کسی یک طاقتی دارد هر که یک تحملی دارد.

و این طور هم نیست که خلاصه یک عده انتخاب شدند و یک عده چه شدند و فلان، این حرف‌ها نیست. اگر هم می‌بینیم در جایی بعضی از بزرگان مطلبی در این زمینه بیان کردند منظورشان چیز دیگر است<sup>۱</sup> که در حوصله‌ی این مجلس نمی‌گنجد، نه، لبّ قضیه را من دارم می‌گویم؛ آن کسی را که خدا نیت هدایت و راه‌یابی در او انداخته است معلوم می‌شود که دست او را گرفته است و آلاً نمی‌انداخت.

اینی که الان شما امشب اینجا آمده‌اید کسی شما را مجبور کرد؟ کسی مرا مجبور کرد؟ نه، من می‌توانستم بگویم که ببخشید آقایان بنده نمی‌آیم، کسی ما را مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرد کسی شما را هم مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرده است. نه به طمع مالی نه به طمع دنیایی، برای چه؟ برای اینکه بیایید یک دو صفحه قرآن بخوانید و بعد دعای افتتاح بخوانید و دعای افتتاح گوش بدهید و بعد هم حالا یک چند کلمه‌ای از بیان قاصر و عقل ناقصمان و سعه و ظرف محدود ما هم یک مطلبی بشنوید، همین، هیچ چیز دیگر که در اینجا نیست همینی که ما در اینجا آمده‌ایم یعنی چه؟ یعنی خدا نظر دارد چه برویم حالا دنبالمان این بگردیم که در عالم خلقت روی که خدا انگشت گذاشته است؟ به من و شما چه مربوط است روی که انگشت گذاشته است روی چه کسی نگذاشته است؟ الان ما آمدیم یا نه؟ این عمل و این حرکت آیا در ما هست یا نه؟ این فکر آیا در ما هست یا نه؟ یعنی از آنجا اشاره شده است دیگر، دیگر ما دنبال چه داریم می‌گردیم؟ این معنا معنای فضل و رحمت پروردگار است.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۲</sup> معنایش این است یعنی رحمت الهی بر همه‌ی افراد است منتهی یکی آن رحمت را می‌گیرد، یکی از آن رحمت رد می‌شود او را نمی‌گیرد او را رد می‌کند و برای خدا هم باکی نیست برای خدا هم باکی نیست.

مگر حتماً خدا به کسی التزام داده است که هر کسی که توی این دنیا آمده است به کمال

<sup>۱</sup> نقل کلامی که اشاره شده و تفسیر آن نیز جستجو شود. مصدر؟؟؟

<sup>۲</sup> مصباح‌المتعبد، ج ۲، اعمال شب نیمه شعبان، ص: ۸۴۴؛ و إقبال‌الأعمال (ط-القدیمة)، ج ۲، ص ۷۰۶؛ و گوید که: من در روایت دیگر دیده‌ام که در شب‌های جمعه نیز خوانده شود.

برساند؟ حالا اگر نرساند از خدا کم می‌آید؟ نه آقا آنکه غنای به ذات دارد چه حالا این موجودش به کمال برسد یا نرسد برای او چه فرق می‌کند؟ بیچاره آن کسی که نرسد و خوشبخت آن کسی که برسد برای او اگر تمام دنیا به کمال برسند یا یک نفر از اول خلقت آن وقتی که به قول آقایان امروزی همه‌ی ماده‌ی عالم

انرژی بود حالا ما نمی دانیم درست است یا نه؟ این ها همه فرضیه است کشک است اگر همه ی عالم انرژی بود تا همه بعداً انرژی می شوند یک نفر یک سلول به کمال نرسد این دو مرتبه نسبت به خدا یک سر سوزنی تفاوت ندارد یک سر سوزن! چرا؟ چون غنای ذاتی دارد غنای ذاتی دارد مثل چه می ماند؟ مثل اینکه شما یک مالی را در کنار خودتان قرار دادید و چندتا بچه هم اینجا هستند به هر کدام از این ها یک مقدار از این مال می دهید این ها هم می گذارند توی جیبشان یا می گذارند توی قلکشان به هر کدام بدهید از این در هم نمی توانند ببرند بیرون، این طرف و آن طرف بیاندازند وقتی بهشان می دهی می گویی آقا این را به تو می دهم به شرطی که در قلک خودت بیاندازی این را می اندازد همه را در قلک، قلک همه اش پیش شما است پس چه پول اینجا باشد پس چه تو قلک باشد چه فرق می کند؟ وقتی اینجا باشد مجتمع است وقتی تو قلک باشد پراکنده است همه اش هم قلک ها دست شماست. مسأله ی کمال عالم وجود و عدم کمالش قضیه اش مثل همین است.

خُب حالا این وسط کی برده است؟ این مخلوق برده است دیگر، اگر این کامل بشود خُب این برده است برای خدا چه تفاوت می کند؟ پس خدا هم چه گفته است؟ **وَسْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** حالا که رحمت من عام هست حالا بیا از فضل خدا و از رحمت خدا بخواه چرا هی نشستی و هی یأس بر تو گرفته است می گوید ما را چه ما را چه ما را چه؟ چرا هی می گویم آقا ما کجا آقا ما کجا؟ نه آقا ما کجا ندارد چرا هی باید حالت یأس بگیرد؟

امام صادق علیه السلام، یکی از اصحاب آمدند خدمت آن حضرت، همین ولایتی که خدا به ما و شما داده است نسبت به امیرالمؤمنین، نسبت به اهل بیت نسبت به امام زمان، شما خیال می کنید این ولایت کم است؟ الآن یک سؤال از شما می کنم همین سؤالی که امام صادق از آن شخص کرده اند، آمد خدمت حضرت از فقر و فاقه و گرفتاری شکایت کرد: یابن رسول الله! وضع ما این طور است، فلان. حضرت فرمودند: می آییم یک معامله می کنیم ولایت را که خدا به تو داده است این را به ما برگردان به جایش اوضاع بهتر می شود گفت یابن رسول الله اگر دنیا را طلا کنند به من بدهند یک سر سوزنش را نمی دهم بهت، نه حالا به شما، یعنی عوض نمی کنم. حضرت فرمود پس داری دنبال چه می گردی؟ گفت اگر دنیا را طلا کنند بگویند یک سر سوزن کم شود نه اینکه همه اش ولایت را بگیریم مثلاً اگر از صد درجه ولایت به شما دادیم می شود نود و نه درجه گفت اگر دنیا را طلا کنند

<sup>۱</sup>سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

بدهند من یک درجه را



نمی‌دهم! حضرت فرمودند: پس تو غنی‌ترین فرد هستی، کسی که همه‌ی دنیا طلا دارد، هان؟  
یک دنیا طلا دارد.<sup>۱</sup>

حالا من همین سؤال را از شما می‌کنم این محبت و ولایتی را که خدا به من و شما داده است نسبت به اهل بیت، خُب همه در وجودمان می‌بینیم دیگر، منتهی از خدا می‌خواهیم اگر مجاز است به حقیقت تبدیل کند، حقیقت که قطعاً هست این حقیقت را بیشتر کند و بیشتر کند تا اینکه ما را فانی در ولایت امام زمان علیه‌السلام قرار بدهد.

حالا این را، هر [کسی] هم برای خودش یک گرفتاری دارد هر که برای خودش ..... حالا من از شما یک سؤال می‌کنم، اگر این را صد در نظر بگیرید امام زمان می‌آید می‌گوید آقا همین امشب نقدی می‌آئیم با شما معامله می‌کنیم یک درجه از این کم می‌کنیم به جایش اینقدر به شما پول می‌دهیم قبول می‌کنیم یا نه؟ نمی‌کنیم دیگر، قبول نمی‌کنیم. یک درجه از این صد درجه، من کم می‌کنم ولی فلان گرفتاری مهم شما را برطرف می‌کنیم می‌گوییم نه بابا! امام زمان بیا صدتا هم بگذار روی آن، زیادش بکن آن را از آن طرف، می‌خواهی صدتا هم بگذار روی آن، این چه است؟ این همان رحمتی است که شامل حال ما شده است دیگر، ما دنبال چه دیگر می‌خواهیم بگردیم؟ بالاترین چیز در دنیا را و مسئله هم درست است چرا؟ چون هرچه باشد این‌ها همه زائل شدنی است یا خودش زائل می‌شود یا به زور زائل می‌کنند یا خودش زایل می‌شود یا به زور زایل می‌کنند عمر ما هم که معلوم نیست چه است؟ توی این دوران این زمان که خلاصه اینقدر گرفتاری و مرض و ابتلا آمده است که آدم سرش را این‌ور بکند می‌بیند یک جایش درد گرفت نمی‌دانم آن طرف بکنم آنجایش درد گرفت، هیچی، معلوم نیست از کجا مرض می‌آید از چی چی؟ یک دفعه می‌گویند که بله، فاتحه مع الصلوات! با این وضعی که آدم [زندگی] می‌کند سراغ چه برود آدم؟ سراغ آنی که هست، سراغ آن چیزی که واقعیت دارد سراغ آن چیزی که حقیقت دارد آن را باید بگیرد. هان؟ این فکر کردن دارد آدم بشیند راجع به این قضیه فکر کند امام صادق علیه‌السلام آن شخص را به این مسئله سوق می‌دهد، تو الآن ولایت ما را داری مثل جریان ابی‌بصیر که در عرفات رو کرد به حضرت و گفت چقدر صدا زیاد است حضرت فرمودند:

ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج حاجی کم است صدا زیاد است.

---

۲۱. مصدر؟؟؟



یک دفعه اشاره کردند ابی بصیر چشمش بینا شد نگاه کرد دید سر و صدا خیلی زیاد است ولی چند تا حاجی بیشتر نیستند.<sup>۱</sup>

توی این صحرای عرفات که دو میلیون آمدند یک چندتائی اند یکی آن طرف یکی آن طرف دارد چرت می زند، یکی آن طرف دارد دعای عرفه می خواند یکی آن طرف دارد سرش را می خاراند نه خاراندن که نمی شود در حال احرام است یک چند نفری بیشتر نیستند.

بعد حضرت رو کردند گفتند: خب حالا می خواهی چشمت همین طور باشد و ولایت ما را نداشته باشی؟ گفت نه گفت پس با اجازه شما ما تو را برمی گردانیم به همان وضعیت قبل، نمی دید، دوباره نابینا شد از نظر ظاهر و این ها. واقعیت چون الآن در اینجا هست حاضر نیست از تمام وجودش این واقعیت یک ذره کم بشود. این ارتباط انسان با چه است؟ با پروردگار است.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۴.

<sup>۲</sup> ۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۸۴.

معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹۰: قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِلْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَكْثَرَ الْحَجَّيجَ وَأَعْظَمَ الضَّجَّيجَ! فَقَالَ: بَلْ مَا أَكْثَرَ الضَّجَّيجَ وَأَقَلَّ الْحَجَّيجَ! أَلْتَحِبُّ أَنْ تَعْلَمَ صِدْقَ مَا أَقُولُهُ وَتَرَاهُ عَيَانًا؟ فَمَسَحَ عَلَى عَيْنَيْهِ وَدَعَا بِدَعَوَاتِ فَعَادَ بَصِيرًا. فَقَالَ: انظُرْ يَا أَبَا بَصِيرٍ إِلَى الْحَجَّيجِ. قَالَ: فَفَنظَرْتُ فَإِذَا أَكْثَرَ النَّاسِ قِرْدَةً وَخَنَازِيرُ، وَالْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ كَالْكَوْكَبِ اللَّامِعِ فِي الظُّلْمَاءِ، فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ: صَدَقْتَ يَا مَوْلَايَ، مَا أَقَلَّ الْحَجَّيجَ وَأَكْثَرَ الضَّجَّيجَ! ثُمَّ دَعَا بِدَعَوَاتِ فَعَادَ ضَرِيرًا. فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَخَلْنَا عَلَيْكَ يَا أَبَا بَصِيرٍ، وَإِنْ كَانَ اللَّهُ تَعَالَى مَا ظَلَمَكَ وَإِنَّمَا خَارَ لَكَ، وَخَشِينَا فِتْنَةَ النَّاسِ بِنَا وَأَنْ يَجْهَلُوا فَضْلَ اللَّهِ عَلَيْنَا، وَيَجْعَلُونَا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَنَحْنُ لَهُ عَبِيدٌ لَا نَسْتَكْبِرُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا نَسْأَلُ مِنْ طَاعَتِهِ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

و این روایت را مجلسی در «بحار» ج ۴۶، ص ۲۶۱ از طبع حروفی از «مناقب» نقل کرده است.

«ابو بصیر به حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: چقدر حاجی زیاد است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فریاد بسیار است و چقدر حاجی کم است! آیا دوست داری که راستی گفتار مرا دریابی و آنچه را که گفتم با دیدگان خود ببینی؟

حضرت دست به چشمان او مالیدند و دعائی خواندند، چشمان ابو بصیر که سابقاً نابینا بود بینا شد. حضرت فرمودند: ای ابو بصیر نگاه کن بسوی حاجی ها!

ابو بصیر میگوید:

من نگاه کردم و دیدم که اکثر مردم از میمون ها و خوک ها هستند و مؤمن در میان آنها همچون ستاره تابان در شب تاریک میدرخشید. ابو بصیر گفت: راست گفتم ای مولای من چقدر حاجی کم است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! و پس از آن حضرت دعائی خواندند و چشمان ابو بصیر به حالت اولیه درآمد و نابینا شد. ابو بصیر از علت نابینائی خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:

لذا فرمودند، در روایت است از امام علیه‌السلام که می‌فرمایند: بالاترین گناه یأس از رحمت خدا است.<sup>۱</sup> خدا از این خیلی بدش می‌آید، این که بنده‌اش در قلبش خطور کند از رحمت خدا دور است و ما نباید کاری بکنیم که خدا بدش بیادها! خدا می‌خواهد همیشه بنده‌اش نسبت به او حُسن نیت داشته باشد. شما اگر نسبت به یکی یک محبت کنید بعد آن شخص نسبت به شما جور دیگر فکر کند ناراحت نمی‌شوید؟ نمی‌گویید ای دستم درد نکند؟ ما اینقدر به تو خوبی کردیم این قدر به تو چه کردیم اینجوری داری راجع به ما فکر می‌کنی؟ خیلی آدم بهش برمی‌خورد دیگر، همه‌ی ما که امتحان کردیم إن شاء الله که ... خیلی بهش برمی‌خورد، حالا خدا بیاید این نعمت‌ها را به انسان بدهد، این فکر و حرکت و ترقی را در انسان قرار بدهد این حالت محبت و جوشش را در انسان قرار بدهد و بعد انسان نسبت به خدا! ای بابا بعضی‌ها از اوّل رویشان انگشت گذاشته شده است از اوّل نظر شدند، ما چه؟ ما فلان؟ خدا می‌گوید دستم درد نکند این دستم نمک ندارد مثل اینکه، پس تو اینجا برای چه آمدی؟ بنده خدا بلند شو یک سری به جاهای دیگر بزن ببین چه خبر است؟ ببین چه خبر است؟ ببین چطور تو سر هم در دنیا دارند می‌زنند؟ برو یک چرخی ...؟ آخر بعضی اوقات انسان نعمتی که دستش هست نمی‌داند قدرش را نمی‌داند.

یکی از رفقای ما خدا حفظش کند الآن در طهران است و ما از او می‌شنیدیم سابق، که گاهی اوقات به همین رفقا و این‌ها می‌گفت شما قدر این آقا را نمی‌دانید من می‌دانم که پدرم درآمده است هزار جا رفته، شما نمی‌دانید من می‌دانم که پدرم درآمده که یک عمرم را این طرف و آن طرف و کجاها گذراندم تازه رسیدم به یک هم‌چنین مرد.

---

ما بر تو بخیل نیستیم و خدا به تو ستم ننموده است، و این طور درباره تو پسندیده است و ما ترسیدیم که مردم در فتنه بیفتند و فضل خدا را بر ما نادیده گیرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستیم و از عبادت او استکبار نداریم و از اطاعت او ملول نمی‌شویم و سر تسلیم فرود آورده‌ایم.»

۲۱. الکافی (ط-الإسلامية)، ج ۲، ص ۵۴۴: عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: شَهِدْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ وَاسْتَقْبَلَ الْقَبْلَةَ قَبْلَ التَّكْبِيرِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا تُؤَيِّسْنِي مِنْ رَوْحِكَ وَلَا تُقْنَطْنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تُؤْمِنِّي مَكْرَكَ فَإِنَّهُ لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.  
قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا مِنْ أَحَدٍ قَبْلَكَ. فَقَالَ: إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْقَنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَالْأَمْنَ مِنَ مَكْرِ اللَّهِ.

آدم نمی‌فهمد، خدا گوش آدم را می‌گیرد و آدم را دور خودش می‌چرخاند وقتی سرش به سنگ خورد تازه آن وقت متوجه می‌شود که «قدر عافیت آن کس داند که محنت کشیده باشد»<sup>۱</sup> حکایت آن [را] دارید که تو کشتی سوار شده بود در گلستان سعدی هست و این‌ها و از دریا و این حرف‌ها می‌ترسید، ها بابا در کشتی هستی دیگر چرا می‌ترسی؟ نه می‌ترسید چشمش تا به آب می‌افتاد وای وای، گفتند آقا بیندازینش تو دریا، انداختنش تو دریا، رفت آن طرف و یک چندتا مشک آب خورد و همین که داشت غرق می‌شد گرفتنش و آوردنش و نشست و خلاصه حال آمد و فلان، عجب! واقعاً چه کیمیایی است این کشتی واقعاً چه اکسیر...! اینکه داشت داد می‌زد چرا؟ چون تو دریا نیفتاده حالا که تو دریا افتاده است می‌فهمد این کشتی چه خبر است چه نعمت است و چه واقعاً رحمت الهی است.

این حالت رحمت نباید از انسان زایل بشود این غلبه‌ی رحمت پروردگار نباید از انسان زایل بشود اگر سالک حالت یأس برایش پیدا بشود این حالت برای سلوکش قطعاً مضر است همیشه انسان باید امیدوار به رحمت خدا باشد.

منتهی آن رحمت خدا اقسامی دارد گاهی اوقات با شیرینی است گاهی اوقات یک قدری هم تفاوت می‌کند و این‌ها همه‌اش مفید است یعنی هر دو رحمت است مألش برگشتش به رشد است در این چرخش و در این حرکت، برگشتش به چه است؟ برگشتش به رشد است یک شعری دارد خیلی شعر خوبی است مرحوم آقا میرزا محمد رضای قمشه‌ای ایشان می‌گویند:

آن خدای دان، همه مقبول و نامقبول \*\*\* من رحمةِ بدا و الی رحمةِ یأول

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند \*\*\* این شرک عارضی بود و عارضی یزول

لذا یکی از مبانی این است که خلود وجود ندارد تمام افراد آمده‌اند بالأخره بعد از گذراندن یک مواقفی در عالم قیامت و عذاب، بالأخره آن‌ها حقیقت توحید برایشان منکشف می‌شود و این عروض شرک و عناد کم‌کم کنار می‌رود و بعد آن‌ها درمی‌آیند.

چون نسبت به مسئله‌ی عذاب دو قول است، قول اصح این است. حالا اگر شما این رحمت عام را تصور کنید که جنبه‌ی رحیمیت هم دارد یعنی رحمت خاص در اینجا آمده است آن وقت دیگر چه می‌شود قضیه؟ بزرگان همیشه این مسئله را به شاگردان خودشان تذکر می‌دادند و نمی‌گذاشتند که شاگرد در ارتباط با وضعیت خودش حالت یأس پیدا کند حالت یأس غلط است حالت یأس حالت

---

<sup>۱</sup> مصدر؟؟؟

پژمردگی است. یک درخت وقتی که به آن آب ندهند در زیر آفتاب، یک گل فردا نگاه کنید پژمرده شده است آب به آن نخورده است رحمت الهی و امید حکم آبی را دارد که هی دارد به انسان می رسد و انسان را با نشاط نگه می دارد.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام آمد خدمت آن حضرت، خیلی ناراحت بود خیلی ناراحت بود روز ماه مبارک رمضان بود حضرت فرمودند: ناراحتی؟ گفت: امروز رفتم منزل یکی از دوستانم که در دیوان یعنی در آن امور مربوط به دیوان خلفای عباسی و هارون و اینها هست در آنجاست، وارد منزل شدم دیدم دارد غذا می خورد گفتم وای بر تو، روز ماه رمضان نشسته ای داری غذا می خوری؟ گفت: ای بابا! آهی کشید و یک لبخندی و از ما دیگر گذشته و دیگر فایده ای ندارد و آب از سر ما دیگر گذشته است. گفتم: چه است قضیه؟ چرا تو اینجوری هستی؟ چرا؟ گفت: ما کارهایی کردیم که این روزه خوردن دیگر اصلاً به گردش نمی رسد دیگر اصلاً من قطعاً در جهنم هستم و قطعاً در عذاب هستم! بعد نشست برایم تعریف کرد، گفتم برای من بگو.

گفت: يك شب در منزل بودم دیدم صدای در می آید، صدای در، آمدم در را باز کردم دیدم فرستاده ی هارون است أجب الخلیفة بیا خلیفه را اجابت کن. آمدم دیدم که بله! ایشان تشریف دارند و نشستند بر تخت، رو کرد به ما گفت تا چقدر نسبت به ما ارادت داری و محبت داری و ولایت داری؟



گفتم همه‌ی اموالم را می‌توانم فدای حضرت خلیفه بکنم گفت بسیار خب برو منزلت. رفت منزل و دوباره همین‌طور، دفعه‌ی دوّم دوباره دیدم صدا می‌آید گفتم این دفعه دیگر چه است؟ وحشت و هراس ما را گرفت، آمدیم دیدیم بله ایشان دوباره نشستند و خیلی سرّ کیف و سر حال و خیلی شنگول، گفتند تا چقدر می‌توانی در راه ما مایه بگذاری؟ گفت جانم را هم می‌توانم فدا کنم گفت اینقدر؟ گفت بله. وقتی که رفتم دوباره بعد از چند دقیقه دیدم در می‌زنند، یا علی این چه کار دارد با ما؟ ول نمی‌کند، بابا جانمان را هم دادیم دیگر! چرا ول نمی‌کنید دیگر؟ رفتیم آنجا گفتیم بابا بگو حرفی را که می‌خواهی بزنی دیگر، مالم را دادم بفرما، فدای سر خلیفه، جان را هم دادم هیچی، گفت نه! یک چیز دیگر مانده! گفت چه است؟ گفت خودت را هم باید بدهی گفت منظورت دین است؟ گفت بله، گفت دینم را هم دادم گفت حالا درست شد.

گفت با این شخص می‌روی و هر دستوری که به تو داد اطاعت می‌کنی می‌گفت آمدم بیرون از قصر کنار نهر دجله، وارد یک زیرزمین شدیم دری باز کردیم این زندان هارون بود در بغداد، وارد یک سردابی شدیم تاریک، چراغی در دست داشت همین‌طور داشت می‌رفت جلو، رفت و رسید دیدم صدای ناله می‌آید ناله فریاد، افراد زیاد، معلوم نبود که این‌ها چه کسانی هستند؟ چه مدتی اینجا هستند؟ چه ناراحتی‌هایی دارند؟ گفت آمد من در یک جا ایستاد [م] یک نفر را آورد در آنجا، در یک چاهی را باز کرد گفتش که گردن این را بزن و .... گفت حالا اگر نزنم چی؟ گفت اگر نزنی دستور دارم همین جا گردنت را بزنم! آن شخص هرچه التماس کرد من علوی هستم من بنی‌هاشم هستم من اولاد پیغمبرم چه ..... پیرمرد شصت ساله، اوّلی را گردن زدم دوّمی را آورد گردن زدم سومی، می‌گفت شصت نفر از علویین و اولاد بنی‌هاشم را من آن شب گردن زدم و همه را هم جنازه‌شان را در همان چاه انداختم توی چاه، بعد هم در چاه را گذاشتیم آمدیم، بعد می‌گفت بعد از این جریان دیدم دیگر فایده‌ای ندارد می‌گفت فایده‌ای ندارد چه روزه بگیریم چه نگیریم چه نماز بخوانیم چه نخوانیم کاری که من انجام دادم دیگر مسئله را به‌طور کلی ختم کرده است، اصلاً دیگر سعادت را ختم کرده است.

ببینید! امام کاظم علیه‌السلام در اینجا فرمودند این یأس از رحمت خدا از آن قتل شصت نفر گناهِش بیشتر است.<sup>۱</sup>

الآن یک دفعه این حرف را می‌زنیم همه‌ی ما تعجب می‌کنیم! آقا شصت نفر بی‌گناه را به قتل

---

<sup>۱</sup> مصدر؟؟؟

رسانده است! بله شصت نفر را به قتل رسانده است درست است ولی بالأخره باز رحمت خدا بالاتر از این حرف‌ها است باز راه هست.

و راجع به این مسئله، حکایات الی ماشاءالله راجع به حضرت سجاد راجع به امام صادق است راجع به امام هادی است قضایا خیلی زیاد است حضرت می‌فرمایند نباید این خودش را [مایوس از رحمت خدا بداند] بالأخره آن‌ها را کشتی آن‌ها بندگان خدا بودند، کشتی، ولی اگر بخواهی واقعاً به سمت خدا بیایی خدا برای این شصت نفر هم راه جلوی پایت می‌گذارد این طور نیست که نگذارد. آن وقت شما ببینید، ما که دیگر آدم نکشتیم بابا در این دنیا شصت نفر را کشته است امام کاظم علیه‌السلام می‌فرمایند یأس از رحمت خدا، گناهش از قتل شصت علوی بی‌گناه بیشتر است.

لذا خدا در اینجا می‌فرماید: **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** بیایید و از فضل خدا بخواهید، طلب داشته باشید بخواهید خواست داشته باشید در درون خودتان مرور کنید در طول شبانه روز این مسئله را با خودتان تمرین کنید فکر خودتان را متوجه او کنید، نه همین طوری! فقط گاه گاهی یک خیالی گاه گاهی یک خطوری **وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** بزرگان در طول زندگی خود می‌خواستند، به دنبال بودند در طلب بودند نمی‌گویم داد و بیداد و هوار! نه بابا! این حالت درون همیشه مشتعل بود و این خواست همیشه برقرار بود و نمی‌گذاشتند گرد و غبار بیاید و خاکستر بر این گرما بنشیند.

**إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** و لَيْسَ مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ؛ از صفات تو این نیست که مثل سایر مردم، بگویند بیا به طرف من، بعد بگویند خوش آمدید! نه، وقتی می‌گویی بیا به طرف من، عطیه را می‌دهی.

آقایان این مسئله مسأله‌ی مهم است، ما نمی‌خواهیم به طرف او برویم اما اگر برویم می‌دهد. چند مرتبه در این شب‌ها این مطلب را من گفته‌ام که رفتن به طرف خدا کشک نیست که همین طوری آدم بگویند ما رفتیم. خدا وقتی که می‌گوید بیا به طرفم راه قرار داده است منتهی ما می‌خواهیم بیراهه بزنی

۲۱. سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

۱۲. سوره نساء (۴) آیه ۲۹.





گردن خدا هم می‌اندازیم، ای بابا اینکه به ما اعتنا نمی‌کند! بیراهه ندارد، خدا راه قرار داده است، تو از این راه بیا اگر نتیجه‌اش را ندیدی به من لعنت بفرست. به قول مرحوم شیخ بهائی، که یک دستورالعملی

هست برای بعضی از قضای حاجات، مثلاً سه روز روزه بگیرید من سابق در [نوشته‌جات] مرحوم آقا خواننده بودم اگر کسی این را انجام بدهد و به نتیجه نرسد من را لعنت کند.<sup>۱</sup> مرحوم شیخ بهائی می‌گوید.

خدا می‌گوید آن راهی را که من گفته‌ام به تو، آن راه را بیا، نه اینکه راه خودت را برو بعد من را دنبال خودت بکش! نه! آن راهی را که من به تو گفته‌ام آن راه را برو ببین به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی؟ اگر نرسیدی بیا من را بگذار کنار اما اگر به نتیجه رسیدی و دیدی نه، مطلب همین‌طور هست، دیگر در این موقع نباید خودت را گول بزنی مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه می‌فرمودند این سلوک عجب اکسیری است که تا شخص می‌آید و یک مقداری مشغول می‌شود آثار در صورتش ظاهر می‌شود، این با قبلش فرق می‌کند این با یک ماه قبلش فرق می‌کند کاملاً مشخص است ولی همین افراد، ایشان می‌فرمایند، نمی‌دانم این چه سرّی است که بعد می‌فهمد تغییر را می‌بیند وضعیت را می‌بیند یک‌دفعه بلند می‌شود دوباره می‌رود تو همان مسائل و فلان و کم‌کم آن حالت را دیگر از دست می‌دهد این می‌شود چه؟ کفران؛ کفران نعمت آن است که انسان بعد از اینکه متوجّه شد که مطلب کجا است و حق کجا است و تغییر و تحوّل را دید، در مقام بر نیاید و مسائل و جوانب، او را از رسیدن به حق باز

---

۲۱. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص: ۱۱۲

پرواز روح، صفحه ۷۴:

... گفتم: در محضر یکی از علمای معروف طهران کسی روح مرحوم شیخ بهایی را حاضر کرده بود و از او سؤالاتی می‌کرد. یکی از افرادی که در مجلس حاضر بود نقل کرد که من در کتابی دیده بودم که شیخ بهایی فرموده: «اگر کسی برای امر مهمّی روزی صد مرتبه تا ده روز که از روز چهارشنبه شروع کند و روز جمعه ختم کند، با حضور قلب این دعا را بخواند، اگر حاجتش برآورده نشد، مرا لعنت کند...»

آن شخص می‌گفت: «من این دعا را ده روز خوانده بودم، ولی از روز جمعه شروع کرده و روز چهارشنبه ختم نموده بودم و فکر می‌کردم ختم را درست انجام داده‌ام و حاجتم برآورده نشده بود، می‌خواستم شیخ بهایی را لعن کنم، دلم نمی‌آمد.

در آن مجلس که روح شیخ بهایی را حاضر کرده بودند، بدون آنکه کسی از این مطلب اطلاعی داشته باشد، ناگهان آن کسی که روح شیخ را حاضر کرده بود، به من رو کرد و گفت: شیخ می‌گوید: اختتامه يوم الجمعة؛ (یعنی باید پایان ختم روز جمعه باشد.) من یک مرتبه متوجّه اشتباه خود شدم و دانستم اینکه حاجتم برآورده نشده به خاطر این است که من روز جمعه شروع کرده‌ام و روز چهارشنبه ختم نموده‌ام و حالا شیخ بهایی مرا متوجّه کرد.»

مرحوم علامه طهرانی، قدس الله نفسه الزّکیه:

\*- ختم آن روز یک‌شنبه می‌شود، و یا آنکه باید سیزده روز خوانده باشد، نه ده روز.

بدارد.

امیدواریم که خداوند هر روز ما را بهتر از روز گذشته و مستقیم‌تر و ثابت‌تر در مسیر ولایت

نگه دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ